

روایتی دیگر از دیوان مازندران*

جلال متینی

تو مر دیو را مردم بد شناس
فردوسی

فردوسی تنها در چند بخش شاهنامه از «دیوان» به عنوان موجوداتی افسانه‌ای که بسیار نیرومندند و با نیروی جادویی خود نیز به کارهای شگفت دست می‌زنند یاد کرده است. این موارد به ترتیب عبارت است از جنگ سام با دیوان مازندران در دوره پادشاهی منوچهر، جنگهای کی کاووس و رستم با دیوان مازندران، و پیکار رستم با اکوان دیو در عهد کیخسرو، ولی فردوسی درباره این دیوان که چگونه موجوداتی بوده‌اند، به چه شکل و شمایلی بوده‌اند، چه کارهایی می‌کرده‌ند، عادات و رفتارشان چه بوده است و موضوعهایی از این گونه به ندرت سخن گفته است و به خوانندگان شاهنامه فرصت داده است تا دیوان این افسانه‌ها را آنچنان که خود می‌خواهند و می‌توانند در عالم خیال تصویر کنند. البته او در مواردی که کم نیست نیز لفظ «دیو» را به جای ابلیس و اهریمن و به

*. ایران‌نامه، سال سوم، صص ۱۱۸ تا ۱۳۴.

معنی شخص بسیار نیرومند و توانا یا آدم بد به کارده است که به موضوع مورد بحث ما در این مقاله ارتباطی ندارد.^(۱) در بین سه افسانه مذکور در فوق، در افسانه لشکرکشی کی کاووس به مازندران و جنگهای کی کاووس و رستم با دیوان آن سرزمین، بیش از دو داستان دیگر خواننده می تواند آگاهیهای، ولو مختصر، درباره «دیوان» شاهنامه به دست بیاورد و بدین جهت است که نخست این داستان را از این نظر به اجمال مورد بررسی قرار می دهیم.

بدیهی است در این داستان که در حدود ۹۵۴ بیت در شاهنامه فردوسی به آن اختصاص یافته است^(۲)، در موارد متعدد از دیو و دیوان و کارهای آنان سخن به میان آمده است، ولی حقیقت آن است که فردوسی در بیشتر موارد تنها به ذکر لفظ «دیو» یا «دیوان» بسنده کرده است، چنان که داستان با ورود رامشگری دیو به دربار کی کاووس آغاز می شود که با مازندرانی سرود خود شاه ایران را می فریبد و او را به تصرف مازندران وا می دارد. فردوسی درباره شکل و سیمای این رامشگر سخنی نمی گوید و از آنچه در شاهنامه آمده است معلوم می شود که او مانند آدمیان بوده است و با رفتاری چون آدمیان. البته پهلوانان ایران که با لشکرکشی به مازندران و جنگ با دیوان آن خطه مخالف بوده اند، ضمن دلایل گوناگونی که برای مخالفت خود بیان می کنند، بر این موضوع نیز پای می فشارند که اهریمن، شاه را به این کار واداشته است.

بگوید که این اهرمن داد یاد

در دیو هرگز نباید گشاد

یکی شاه را در دل اندیشه خاست

بیپچیدش آهرمن از راه راست

(۷۳)

و شاید به تعریض می‌خواسته‌اند بگویند همچنان که اهریمن چند بار به صورتهای مختلف بر ضحاک ظاهر شد و به‌ترتیب وی را به کشتن پدر، خوردن غذاهای لذیذ از گوشت جانوران، و سرانجام خوراندن مغز آدمیان به ماران دوش او واداشت، اینک نیز اهریمن به‌صورت آن رامشگر بر کی‌کاووس ظاهر شده است. زال نیز شاه را از این واقعیت آگاه می‌سازد که مازندران «خانه دیو افسونگر است - طلسم است و دربند جادو درّست» (۱۲۳). اما کی‌کاووس بی‌توجه به این سخنان و مخالفتها با سپاهیان ایران به مازندران لشکرکشی می‌کند و به غارت شهر مازندران می‌پردازد. چون شاه مازندران از این امر مطلع می‌گردد، دیوی به نام سنجه را که در حضورش بوده است با پیامی به نزد دیو سپید می‌فرستد بدین مضمون که اگر تو به فریاد نرسی کسی در مازندران زنده باقی نخواهد ماند (۲۰۰). در دنباله این داستان بارها نام شاه مازندران، و چند تن از دیوان: سنجه، ارژنگ، پولاد غندی، بید، کنارنگ، و دیو یا دیوان نیز به‌طور مطلق ذکر شده است بی‌توضیحی درباره ساختمان بدنی و شکل و صورت آنان. همچنین در این داستان یک‌جا از دوازده هزار تن «نرّه دیوان» که به نگهبانی اسیران ایرانی مشغول بوده‌اند (۲۱۸) و در جای دیگر از گروه‌ها گروه نرّه دیوانی که در هفت‌کوه مستقر بوده‌اند (۵۹۶) یاد شده است. بعلاوه یک‌جا از ارژنگ به عنوان «سالار مازندران» (۲۲۹)، از پولاد غندی به عنوان «سپهدار دیوان» (۵۱۵)، از دیو سپید به عنوان «سر نرّه دیوان» (۵۱۶)، و از شاه مازندران به عنوان «شه جادوان» (۸۱۶) و

«دیو جسته ز بند» (۶۹۷) نام برده شده است. به جز شاه مازندران، در یک مورد نیز دیوان با وصف «جادو» یاد شده‌اند (۶۴۷) و در دو مورد هم به جای «دیوان» لفظ «جادوان» به کار رفته است (۵۷۳ و ۹۳۸) چنان که یک بار هم برای گروهی از «دیوان» صفت «جنگی» آمده است (۵۱۴).

از طرف دیگر فردوسی از شاه مازندران، بزرگان درگاه او، سپاهیان و سرداران او چنان سخن گفته است که گویی شکل و شمایل و رفتار و کردارشان با آدمیان تفاوتی نداشته است. دو بار نیز که کی کاووس فرستادگانی به نزد شاه مازندران می‌فرستد، فرستادگان او (فرهاد و رستم) در دربار شاه مازندران چیزی غیرمنتظر نمی‌بینند و در بازگشت به نزد کی کاووس به این که در آنجا چیزی خلاف معهود به چشمشان خورده است اشاره‌ای هم نمی‌کنند. نامه‌هایی هم که کی کاووس به شاه مازندران می‌نویسد، نامه‌هایی است عادی که در شاهنامه مانندش بسیار است نامه‌ای که شاهی به شاهی دیگر می‌نویسد، و حتی در یک مورد شاه مازندران به فرستاده کی کاووس خلعت هم می‌دهد. از سوی دیگر با آنکه شاه مازندران در این دو مورد می‌کوشد تا حشمت و جاه و جلال دربار خود و نیرومندی پهلوانانش را به رخ فرستادگان ایران بکشد تا به اصطلاح از آنان زهره چشم بگیرد، و از جمله، از سپاه خود می‌خواهد که در حضور فرستاده شاه ایران

همه راه و رسم پلنگ آورید

سر هوشمندان به چنگ آورید

باز پهلوانان طراز اول مازندران در برابر فرستادگان ایران حقیر و ناچیز می‌نمایند زیرا یکی از کسانی که به پیشواز فرهاد آمده بوده است، چون برای قدرت‌نمایی، دست فرهاد را در دست می‌گیرد و آن را به‌سختی می‌فشرد، فرهاد چیزی به روی خود نمی‌آورد و نشانه‌ای از درد و ناراحتی بر خود آشکار نمی‌سازد (۷۱۱-۷۱۰). رستم نیز که به‌طور ناشناس و به عنوان فرستاده کی‌کاووس به درگاه شاه مازندران می‌رود، در برابر دیدگان حیرت‌زده برگزیدگان لشکر مازندران که به استقبال او آمده بودند «درختی گُشن‌شاخ» را در سر راه خود از زمین برمی‌کند و آن را چون ژوبینی به‌دست می‌گیرد و چون به استقبال کنندگان می‌رسد درخت را بر روی سواران برگزیده مازندرانی می‌افکند چنان که عده‌ای از آنان در زیر شاخه‌های درخت می‌مانند (۷۵۹-۷۵۲). در همین مراسم استقبال نیز چون یکی از دلاوران سرشناس مازندران برای آزمون، دست رستم را به قصد قدرت‌نمایی به دست می‌گیرد و به‌شدت می‌فشرد، عکس‌العمل رستم چیزی جز خنده نیست، متقابلاً رستم دست آن پهلوان نامدار را به‌طوری می‌فشرد که «ببردش رگ از دست و از روی رنگ» و آنگاه چون پهلوان دلیر مازندرانی تاب و توان خود را از دست می‌دهد از پشت اسب بر زمین فرو می‌افتد (۷۶۰-۷۶۴) و سپس کلاهور سوار نامدار مازندرانی که «مازندران زو پر از شور بود» برای هنرنمایی به سوی رستم می‌رود. وی دست رستم را آن‌چنان سخت می‌فشرد که «شد از درد چنگش [چنگ رستم] به‌کردار نیل»، ولی هنگامی که رستم، به عنوان عمل متقابل دست کلاهور را به چنگ خود می‌گیرد

بیفشرد چنگ کلاهور سخت

فرو ریخت ناخن چو برگ از درخت

کلاهور با دست آویخته

پی و پوست و ناخن فرو ریخته

بیاورد و بنمود و با شاه گفت

که بر خویشتن درد نتوان نهفت

(۷۷۵-۷۷۷)

و با این تجربه است که کلاهور، شاه مازندران را به صلح با ایرانیان می‌خواند و صمیمانه به او می‌گوید مرا با چنین پهلوان (یعنی رستم) تاو نیست» (۷۶۵-۷۸۱). رستم در بازگشت از این مأموریت، در گزارش خود به کی‌کاووس از دیوان و دلیران و گردان مازندران آشکارا با تحقیر یاد می‌کند:

وزان پس ورا گفت: مندیش هیچ

دلیری کن و رزم دیوان بسیج

دلیران و گردان آن انجمن

چنان دان که خوارند بر چشم من

به نظر می‌رسد که رستم در این اظهار نظر، بی‌سبب، دشمن را خوار و حقیر نخوانده است، چه وی به خاطر داشته است که پیش از این، در خان ششم و در نخستین برخورد با دیوان، چون با ارژنگ دیو، سالار مازندران، روبه‌رو شده بود، به سادگی او را کشته بود:

سر و گوش بگرفت و یالش دلیر

سر از تن بکندش به کردار شیر

(۵۵۱)

در جنگ بین دو لشکر ایران و مازندران نیز هنگامی که پهلوانی مازندرانی به نام «جویا» به میدان جنگ گام می‌نهد، چون نخست هیچ‌یک از ایرانیان به

جنگ او نمی‌روند، کی کاووس آنان را با عبارت «کز این دیو دلتان چنین خیره شد!» مورد سرزنش قرار می‌دهد. این جویا که رستم او را «دیو ناسازگار» می‌خواند ظاهراً به شکل آدمی بوده و از نیروی فوق‌العاده‌ای هم برخوردار نبوده است، زیرا وقتی رستم به جنگ او می‌رود، پس از مدتی کوتاه، جویا را از پشت زین جدا می‌سازد و بر زمین می‌افکند (۸۳۳، ۸۳۶، ۸۵۲). مع‌هذا نیروی کلی سپاه مازندران آن‌چنان بوده است که کی کاووس رستم و سپاه ایران در این نبرد پیروزی چشمگیری به‌دست نمی‌آورند و کی کاووس روی به درگاه خداوند می‌آورد که:

بر این نره دیوان بی ترس و باک

ایا آفریننده آب و خاک

مرا ده تو فیروزی و فرهی

به من تازه کن تخت شاهنشهی

(۷۸۲-۷۸۳)

و آنگاه در آخرین نبرد پیروزی نصیب ایرانیان می‌شود و به فرمان رستم سر دیوان ناسپاس را می‌برند (۹۳۴-۹۳۵) و کی کاووس ضمن سپاسگزاری از خداوند می‌گوید که «تو دادی مرا دست بر جادوان» (۹۳۸). و سرانجام کی کاووس در مجلسی با حضور نامداران مازندران، به خواهش رستم، تاج شاهی مازندران را به اولاد می‌سپرد، مردی که راهنمایی رستم را از خان پنجم به بعد برعهده داشته است.

تا اینجا مطلبی خاص درباره دیوان مازندران در شاهنامه گفته نشده است که نشان بدهد اندام و شکل و رنگ و قدرت آنها با آدمیان تفاوت داشته است.

در تمام این افسانه فقط دیو سپید و شاه مازندران از این امر کلی مستثنی هستند. از دیو سپید که با عنوان «سرِ نرّه دیوان» (۵۱۶) نیز یاد شده است، در چند مورد زیرین وصفی کوتاه در شاهنامه به چشم می‌خورد که او را از دیگر دیوان آن سرزمین ممتاز می‌سازد.

وقتی دیو سپید پیام شاه مازندران را از سنجه می‌شنود که کی کاووس و سپاه ایران با ساکنان شهر مازندران چه کرده‌اند

بگفت این و چون کوه بر پای خاست

سرش گشت با چرخ گردنده راست

شب آمد یکی ابر شد با سپاه

جهان گشت چون روی زنگی سیاه

چو دریای قار است گفتی جهان

همه روشنائیش گشته نهان

یکی خیمه زد بر سر از دود قار

سیه شد هوا، چشمها گشت تار

ز گردون بسی سنگ بارید و خشت

پراگنده شد لشکر ایران به دشت

(۲۰۵-۲۰۹)

دیو سپید پس از این کار، کی کاووس و سپاهش را اسیر می‌کند، کی کاووس و دو بهره از سپاهیان وی را کور می‌سازد و آنگاه به سرزنش شاه ایران می‌پردازد که چرا «گاه مازندران خواستی» و آنگاه دوازده هزار تن از نرّه دیوان را به نگهبانی اسیران ایرانی می‌گمارد و غنائمی را که از ایرانیان به‌دست آورده بوده است به

توسط ارژنگ دیو برای شاه مازندران می‌فرستد و خود به خان خویشان باز می‌گردد (۲۱۸-۲۳۷).

اولاد نیز در خان پنجم درباره قدرت فوق‌العاده دیو سپید به رستم می‌گوید:

سر نره دیوان چو دیو سپید
کز او کوه لرزان بود همچو بید
یکی کوه یابی مر او را به تن
بر و گفت و یالش بود ده رسن^(۳)
ترا با چنین یال و دست و عنان
گذارنده تیغ و گرز و سنان
چنین بُرز و بالا و این کارکرد
نه خوب است با دیو پیکار کرد

(۵۱۶-۵۱۹)

خود رستم هم پیش از روبه‌رو شدن با دیو سپید درباره قدرت او

به ایرانیان گفت بیدار بید
که من کردم آهنگ دیو سپید
که او پیل جنگی و چاره‌گر است
فراوان به گرد اندرش لشکر است
گر ایدون که پشت من آرد به خم
شما دیر مانید خوار و دژم

و گر یار باشد خداوند هور
 دهد مرا اختر نیک زور
 همه بوم و بر باز یابیم و تخت
 به بار آید آن خسروانی درخت

(۵۸۸-۵۹۳)

و هنگامی که با دیو سپید در غار روبه‌رو می‌گردد
 به تاریکی اندر یکی کوه دید
 سراسر شده غار از او ناپدید
 به رنگ شبه روی و چون شیر موی
 جهان پر ز بالا و پهنای اوی ...
 سوی رستم آمد چو کوهی سیاه
 ز آهنش ساعد ز آهن کلاه
 یکی آسیاسنگ را در ربود
 به نزدیک رستم در آمد چو دود
 از او شد دل پیلتن پر نهیب
 بترسید کاید به تنگی نشیب
 بر آشفست بر سان شیر ژیان
 یکی تیغ تیزش بزد بر میان
 به نیروی رستم ز بالای اوی
 بینداخت یک دست و یک پای اوی

(۶۱۳-۶۲۱)

و سرانجام رستم پس از یک نبرد خونین دیو سپید را می‌کشد درحالی که از

نیروی او سخت در شگفت بوده است و از غلبه خود بر دیو سپید نامطمئن. درباره شاه مازندران نیز فقط این موضوع گفته شده است که در جنگ تن به تن با رستم، چون رستم نیزه‌ای بر کمر بند او می‌زند، شاه مازندران به جادویی خود را به شکل یک لخت کوه درمی‌آورد، رستم در این هنگام به شاه مازندران می‌گوید اگر به صورت نخستین خود باز نگردی، با پولاد تیز و تیر سنگ را پاره پاره خواهم ساخت. شاه مازندران در برابر این تهدید، به صورت پاره ابری درمی‌آید که بر سرش پولاد (کنایه از کلاه خود) و بر تنش گبر (خفتان، نوعی جامه جنگ) بوده است. در این وقت رستم به چابکی دست وی را می‌گیرد و او را به نزد کی کاووس می‌برد.

بدو در نگه کرد کاووس شاه

ندیدش سزاوار تخت و کلاه

یکی زشت رو بود و بالا دراز

سر و گردن و یشک همچون گراز

(۹۲۴-۹۲۵)

و سپس دژخیم به فرمان کی کاووس، شاه مازندران را می‌کشد. از این مطالب آشکار می‌گردد که شاه مازندران در تمام صحنه‌ها به صورت آدمیان بوده است جز در این جنگ که به جادویی خود را به یک لخت کوه و بعد به شکل ابر درمی‌آورد و...

از مجموع مطالبی که درباره دیو سپید و شاه مازندران در این افسانه گفته شده است معلوم می‌شود که دیو سپید از نظر بزرگی اندام چون کوهی بوده است که چون بر پای می‌خاسته، گویی از بلندی سرش به فلک می‌رسیده است، بر

و کتف و یالش نیز ده رسن، و پیکرش سیاه، ولی مویش چون شیر سپید بوده است. وی در غار به چشم رستم نیز چون کوهی سیاه آمده است با ساعدی و کلاهی آهنین که تا رستم را می‌بیند با چالاکی تمام آسیاسنگی را برمی‌دارد و به سوی رستم حمله‌ور می‌گردد، مع‌هذا در این جنگ رستم بر او چیره می‌شود. این اوصاف است که دیو سپید را در شمار دیوان افسانه‌ای قرار می‌دهد به‌ویژه اگر به این نکته توجه کنیم که اولاد به هنگام راهنمایی به رستم گفته بود برای نبرد با دیو سپید، روز و هنگامی که آفتاب زمین را گرم می‌سازد مناسب است زیرا دیوان در این زمان به خواب می‌روند. و چنان که می‌دانیم این عادت است که در داستانهای عامیانه برای دیوان ذکر شده است (۶۰۱-۶۰۰) بعلاوه دیو سپید برای درهم‌شکستن کی‌کاووس و سپاهش جهان را چون روی زنگی سیاه می‌کند، چشمان شاه و دو بهره از سپاه را کور می‌سازد و آنگاه از آسمان بر سپاه ایران سنگ و خشت می‌بارد و با این حيله لشکر ایران را پراکنده می‌سازد. شاه مازندران نیز برای گریختن از دست رستم چنان که گفته شد در میدان جنگ نخست خود را به صورت یک لخت کوه درمی‌آورد و سپس به صورت پاره‌ای ابر. ازطرف دیگر می‌دانیم که این‌گونه کارها در شاهنامه اختصاصی به دیوان ندارد، زیرا در افسانه مورد بحث ما، در خان چهارم، زنی جادو به جادویی از خود زنی زیباروی می‌سازد و در سر راه رستم قرار می‌گیرد و چون رستم نام یزدان بر زبان می‌آورد زن جادو به صورت اصلی خود، گنده پیری پرآژنگ، درمی‌آید (۴۴۶-۴۱۷). در جنگهای مربوط به خونخواهی سیاوش نیز مردی از ترکان به نام بازور به جادو سپاه ایران را گرفتار برف و سرما و باد دمان می‌سازد تا تورانیان بر آنان بتازند (۳۸۵-۳۵۸/۸۹۱/۴).

خلاصه آنکه در شاهنامه فردوسی در افسانه جنگهای کی کاووس و رستم یا دیوان مازندران، که این همه از دیوان آن سخن به میان آمده است فقط دیو سپید با مشخصاتی در صحنه ظاهر می گردد که نام دیو، یعنی موجودی غول آسا و افسانه ای، برای او مناسب است. بعلاوه فردوسی درباره ساکنان دو شهر بزگوش (= برگوش، ورگوش) و نرم پای در مازندران که از جمله موجودات افسانه ای بوده اند چیزی جز این نمی گوید که

وز آن روی بزگوش تا نرم پای
چو فرسنگ سیصد کشیده سرای
ز بزگوش تا شهر مازندران
رهی زشت و فرسنگهای گران

(۵۲۲-۵۲۳)

به شهری کجا نرم پایان بدند
سواران پولاد خایان بدند
کسی را که بینی تو پای از دوال
لقبشان چنین بود بسیار سال
بدان شهر بُد شاه مازندران
هم آنجا دلیران و گندآوران

(۶۹۹-۷۰۱)

در پادشاهی اسکندر

چو نزدیکی نرم پایان رسید
نگه کرد و مردم بی اندازه دید

نه اسب و نه جوشن نه تیغ و نه گرز
 از آن هر گوی چون یکی سرو برز
 چو رعد خروشان برآمد غریو
 برهنه سپاهی به کردار دیو
 یکی سنگباران بکردند سخت
 چو باد خزان برجهد بر درخت
 به نیرو به تیغ اندر آمد سپاه
 تو گفתי که شد روز روشن سیاه
 چو از نرم پایان فراوان نماند
 سکندر بیاسود و لشکر براند

(۱۲۱۸-۱۲۱۳/۱۸۷۷/۷)

فردوسی درمورد شهر بزگوش (= برگوش، ورگوش) و بزگوشان مطلقاً سخنی نمی‌گوید و درباره نرم پایان نیز فقط بدین مطلب بسنده می‌کند که کسانی را که پایشان از دوال است سالهای دراز نرم پای می‌خوانده‌اند. ولی هم او در داستان پادشاهی اسکندر آشکارا نرم پایان را «مردم» می‌خواند که قامت هریک از آنان چون سرو بوده است و برهنه و بی هرگونه سلاحی با اسکندر می‌جنگیده‌اند.

از آنچه گفته شد می‌توان چنین نتیجه گرفت که فردوسی با آن که به رعایت امانت در منظوم ساختن روایات مکتوبی که در اختیار داشته سخت پای‌بند بوده است، درباره «دیوان» مازندران که به نظر او صرفاً جنبه افسانه‌ای دارند نظر خود را دخالت داده و آنان را تا آنجا که میسر بوده است به صورت موجودات عادی در شاهنامه درآورده است، وی حتی در داستان اکوان دیو از این

حد نیز قدم فراتر نهاده است. چه در آن داستان می‌خوانیم که اکوان دیو دو بار به صورت گوری بر رستم ظاهر می‌گردد و چون رستم در هر دو بار درصدد برمی‌آید که او را با کمند بگیرد، یا با تیر بکشد گور از چشم رستم ناپدید می‌شود. رستم پس از یک شبانه‌روز کوشش بی‌حاصل، خسته و کوفته، نمد زین خود را می‌گسترد و بر روی آن به خواب می‌رود. آنگاه اکوان دیو از فرصت استفاده می‌کند و رستم را با قطعه زمینی که وی بر روی آن به خواب رفته بوده است از زمین بلند می‌کند و به آسمان می‌برد و رستم را به دریا می‌افکند. اما به شرحی که در داستان آمده است رستم سرانجام اکوان دیو را می‌کشد. با آن که کارهای اکوان دیو با کارهای دیوان در افسانه‌ها از هر جهت سازگار است، باز فردوسی وجود دیوی را به نام اکوان نمی‌پذیرد و به تأویل می‌پردازد و می‌گوید:

تو مر دیو را مردم بد شناس
کسی کو ندارد ز یزدان سپاس
هر آن کو گذشت از ره مردمی
ز دیوان شمر، مشمرش ز آدمی
خرد کو بدین گفته‌ها نگرود
مگر نیک معیش می‌نشود
گر آن پهلوانی بود زورمند
به بازو ستبر و به بالا بلند
گوان خوان و اکوان دیوش مخوان
ابر پهلوانی بگردان زبان

و بدین ترتیب فردوسی در داستان اکوان دیو نیز به وجود «دیو» به معنی رایج در افسانه‌های کهن صحنه نمی‌نهد و چنان که اشاره شد نظر خود را به صراحت درباره دیوان چنین بیان می‌کند که «تو مر دیو را مردم بد شناس...»^(۴) به این موضوع نیز باید اشاره کرد که در جنگهای سام با دیوان مازندران هم مطلبی خاص درباره دیوان گفته نشده است.



اکنون که دیدیم فردوسی دیوان مازندران را چگونه توصیف کرده است، روایتی دیگر از همین دیوان مازندران را در منظومه‌ای دیگر مورد بررسی قرار می‌دهیم. این روایت را حکیم ایرانشاه بن ابی‌الخیر احتمالاً در سالهای ۵۰۰ و ۵۰۱ هجری - درست یکصد سال پس از ختم شاهنامه فردوسی - در کوش‌نامه^(۵) آورده است. در این کتاب که بخشهایی از حماسه ملی ما از پایان پادشاهی جمشید تا دوران کی‌کاووس در ضمن داستان کوش پیل‌دندان آمده است، می‌خوانیم که جنگهای ایرانیان در دوره پیشدادیان و کیانیان منحصر به تورانیان نبوده است، چه پادشاهان ایران در شرق تا کشور چین، و در غرب تا جنوب مصر و گاه تا شمال افریقا دارای قدرت و نفوذ و اعتبار بوده‌اند و فرماندهان و سپاهیان ایران بارها برای ایجاد عدالت و نظم و کوتاه کردن دست بیدادگران در این سرزمینهای دوردست به نبرد پرداخته‌اند.

در «کوش‌نامه» همچنان که در مقاله دیگری نوشته‌ام^(۶)، سرزمین بجه به‌طور اخص و سرزمینهای بجه^(۷) و توبی^(۸) به‌طور اعم در افریقا «مازندران» خوانده شده است. درباره ساکنان این منطقه نیز گفته شده است که سیاهان تنومند نیرومند ویرانگری هستند که در جنگ فقط به «فرسب»^(۹) می‌جهزند و به سبب این

که وطن آنها سرزمینی خشک و بی آب و درخت است و از نظر مواد غذایی در مضیقه هستند، هرچندگاه به سرزمین آبادان «باختر» (= مغرب، در شمال افریقا) حمله‌ور می‌شوند. فریدون شاه پیشدادی ایران چند بار به تقاضای مردم باختر، سپاهسانی برای سرکوبی این سیاهان به افریقا گسیل می‌دارد، آنان پس از راندن سیاهان به بجه و نوبی به ایران باز می‌گردند، ولی پس از مدتی کوتاه باز سیاهان به «باختر» حمله‌ور می‌شوند، و بار دیگر فرستادگان باختر، به دربار ایران می‌آیند و از شاه ایران یاری می‌طلبند. چون این کار چند بار تکرار می‌گردد فریدون و مشاورانش به این نتیجه می‌رسند که باید مردی را به فرماندهی سپاه به آن منطقه بفرستند که در خشونت و سختگیری و جور و ستم در حد همان سیاهان بجه و نوبی باشد، و چون در بین بزرگان ایران کسی را با چنین مشخصاتی نمی‌یابند به سراغ کوش پیل‌دندان می‌روند که از خاندان ضحاک تازی بوده و سالهای دراز با ستمگری در چین حکومت می‌کرده است و سرانجام به تقاضای فرستادگان چین، سپاهیان فریدون او را در جنگ اسیر و در کوه دماوند زنجیر کرده بودند. چون کوش به سنگدلی و بی‌رحمی و خونریزی شهره بود، او را از زندان رها می‌سازند و به فرماندهی سپاهی عظیم به دفع سیاهان مازندران (= بجه و نوبی) می‌فرستند لابد تا به قول قدما دفع فاسد به افسد کنند. کوش این مأموریت را چنان که پیش‌بینی شده بود با موفقیت انجام می‌دهد و در جنگ با سیاهان مازندران آن‌چنان به شدت و بی‌رحمی و خونخواری رفتار می‌کند که سیاهان پس از چند جنگ از پیش او می‌گریزند و تا سالهای دراز مردم باختر از گزند آنان در امان می‌مانند. باختر امن و امان می‌شود و کوش به فرمانروایی و نیز پیشروی در شمال افریقا ادامه می‌دهد. چون سرگذشت کوش در این مقاله مطرح نیست کار

کوش را رها می‌کنیم و فقط به این موضوع اشاره می‌نماییم که وقتی کوش بر خزائن و زر و سیم بسیار دست می‌یابد، راه طغیان در پیش می‌گیرد و از فرمانبرداری شاه ایران سر باز می‌زند. وی که تا روزگار کی‌کاووس زنده می‌ماند در افریقا نه فقط با ستمگری و خونریزی سلطنت می‌کند بلکه افریقاییان را به بت‌پرستی و می‌دارد و سپس خود را نیز «جهان آفرین» می‌خواند.

سیاهان مازندران که چند صد سال از بیم کوش دم برنیاورده بودند، درحالی که کوش در اوج قدرت بود و تا مرز «خدایی» پیش رفته بود، ناگهان بر ضد او قیام می‌کنند (۱۰) و با سپاهی گران از راه نوبی به اسوان می‌روند و پس از سالها بار دیگر سراسر «باختر» را به تصرف خود درمی‌آورند و با کوش روی در روی می‌ایستند. سران و پهلوانان مازندران که بر ضد کوش طغیان کرده‌اند چه کسانی بوده‌اند؟

در کوش‌نامه می‌خوانیم که در عهد پادشاهی کی‌کاووس، از بجه و نوبه مردی دلاور به نام سنجه سپاهی گران گرد می‌آورد و چند تن از پهلوانان برابر آنها سالار می‌کند یکی از این سالاران و فرماندهان پهلوانی است به نام اربدو(?) [شاید اربدو یا اربدو ... با توجه به وزن بیت] که تنی چون هیون دارد با پوستی سپید که وی را به زبان نوبی «دیو سپید» می‌خوانند، او به هنگام جنگ و نبرد هم‌اوردی ندارد، یال او چون شاخ درختی است و گردن و یالش چون پیل ژیان. دیو سپید و دیگر پهلوانان و سالاران مازندران: ارژنگ، اولاد، پولاد غندی، بید، و باربید با سپاهی شایسته نبرد که تعدادشان دو بار هزار بود از نوبه به سوی اسوان حرکت می‌کنند درحالی که سنجه و باربید در پیشاپیش این سپاه عظیم قرار دارند و ارژنگ و دیو سپید در چپ و راست آن. این سپاه چنان که اشاره شد

سراسر باختر را به تصرف خود درمی‌آورد. کوش از ماجرا آگاه می‌شود و با ششصد هزار سپاهی و به تصور آنکه آنان را مانند گذشته تارومار خواهد کرد، به مقابله آنان می‌شتابد. کوش در نزدیکی شاه مازندران سرآورده می‌زند. سنجه چون از آمدن کوش آگاه می‌گردد، سپاهی به نزدیک سام می‌فرستد تا راه را بر کوش و سپاهش بگیرند. روز بعد جنگ درمی‌گیرد. سپاهیان به شیوه معمول خود با فرسب گردان سپاه کوش را از اسب به خاک هلاکت می‌افکنند و دیو سپید درحالی که پولاد و غندی و بید در پس پشت او قرار دارند، پیاده با کوش به نبرد می‌پردازد و فرسب خود را به سپاهیان کوش و اسبان آنان می‌کوبد، هیچ‌کس از چنگ دیو سپید که چون تیزچنگ ازدهایی بود رهایی نمی‌یابد، کوش با دیو سپید مردانه می‌جنگد ولی سرانجام خود و اسبش توش و توان خود را از دست می‌دهند. سپاه کوش روی به هزیمت می‌نهد و کوش شبانگاه با گروهی از سپاهیان خود می‌گریزد و به مصر می‌رود. وی پس از این شکست نمایان، با چند تن از مصر راه دربار کی‌کاووس را در پیش می‌گیرد و چون به پیشگاه شاه ایران بار می‌یابد:

ببوسید پس پایه تخت اوی
 بسی آفرین خواند بر بخت اوی
 ز شاهانش بستود و بردش نماز
 همی‌گفت کای خسرو سرفراز
 به چهر تو اندر فلک ماه نیست
 به فرّ تو اندر زمین شاه نیست

به جایی تو را رهنمونی کنم
که در گنج و گاهت فزونی کنم
همه سنگ او زمرد و لعل پاک
به جای گیا زر بروید ز خاک
نه گرمایش گرم و نه سرمایش سرد
شده زان هوا مردم ایمن ز درد
پس از زمرد و لعل صد باره بیش
برون کرد و بر تخت او ریخت پیش
که یک مُهره زان گوهر و زان نشان
ندیدند شاهان و گردن‌کشان
چو آن دید کاووس کی خیره ماند
وزان روشنی چشم او تیره ماند
همی گفت با دل کز این سرزمین
که زرش گیا باشد و سنگ این
مرا دید باید به دیده بسی
که دل برگشایم بر آن اندکی
بدان ره کشیدش فزونی به راز
که لشکر به کشور همی خواند باز
چنان لشکرش بر در انبوه شد
که روی زمین آهن و کوه شد

شمرده برآمد همی هفت بار
 ز گردان و گردن‌کشان صد هزار
 ره مرز مازندران برگرفت
 سپاهش همه دست بر سر گرفت
 همی رفت در پیش کاووس، کوش
 سپاهش چنان گشن و پولاد پوش
 از ایران به مصر آمد آن شاه کی
 همی بود یک هفته با رود و می

(f. 241 a)

بدین ترتیب، کوش، کی کاووس و سپاهیان ایران را از مصر به کوهستانی از سنگ
 خاره می برد که درازای آن ده منزل بوده است، تا از آنجا راههای اسوان را بر
 دشمن ببندند. شاه مازندران چون از آمدن کوش آگاه می شود (در اینجا در نسخه
 خطی بیت یا بیتهایی از قلم افتاده)

چو آگاه شد شاه مازندران
 که آورد کوش آن سپاه گران

.....

.....

بماندند بیچاره چون بیهشان
 میان دو کوه آن همه سرکشان
 چنان رنج دیدند شاه و سپاه
 که مانند کوران ندیدند راه

به ایران زمین اندر افتاد شور
 که دیو سپید آن سپه کرد کور
 هر آن کس که او کوش را دیده بود
 و گر نام زشتیش بشنیده بود
 همی گفت کان دیو بود این شگفت
 که کاووس کی را بر آن ره گرفت
 که لشکر کشید او به مازندران
 کنون کور شد با همه سرکشان
 [بما] ندند، تا رستم تاج بخش
 ببخشودشان و اندر آمد به رخس
 ز اول بیامد دلی پر ز درد
 ز جان سیاهان برآورد گرد
 نه سنجه بماند و نه دیو سپید
 نه ارژنگ و غندی و نه باربید
 از آن بیکران لشکر سرفراز
 یکی سوی خانه نرفتند باز
 چنان دان که گوینده باستان
 بسی رمز گفت اندراین داستان
 چنین گفت کز خون دیو سپید
 بود شاه را روشنایی امید

چو گشته شد آن مرد ناهوشیار
 از آن تیرگی رسته شد شهریار
 خرد چون به گفتارها بنگرد
 چو بشماردش سرسری بر خورد

(f. 241 a)

پس از این بیت ظاهراً باز بیت یا بیت‌هایی در نسخه خطی از قلم افتاده است و در هفت بیت بعد موضوع جنگ مازندران بدین صورت به پایان می‌رسد که چون کی کاووس به یاری رستم رهایی می‌یابد، کوش او را چندان گوهر و چیزهای گوناگون می‌دهد که حتی پیل نیز نمی‌توانست آنها را بکشد. آنگاه خبر این پیروزی - پیروزی کوش، نه پیروزی کی کاوس - به اندلس می‌رسد، همه می‌گویند کوش با افسونی که به کی کاوس خواند، توانست او را از راه اسوان به نوبه ببرد و بدین‌سان آن سرزمینها را بار دیگر به تصرف خود درآورد و «بسی گوهر و زرش آمد به دست» داستان مورد بحث ما در کوش‌نامه در اینجا تمام می‌شود.

در مقایسه این روایت در شاهنامه و کوش‌نامه چند نکته گفتنی است:

به‌جای شاه مازندران و دیوانی به نامهای: دیو سپید، سنجه، ارژنگ، پولاد غندی، بید و کنارنگ در شاهنامه فردوسی، در کوش‌نامه ما با پهلوانانی نیرومند و درشت‌اندام و سیاه‌پوست از سرزمین نوبه با نامهای اربدو(؟) (: دیو سپید به زبان نوبی)، ارژنگ، اولاد، پولاد، غندی (شاید همان پولاد غندی شاهنامه)، بید، باربید(؟)، سام(؟) روبه‌رو هستیم.

شاه مازندران در روایت کوش‌نامه مردی است به نام سنجه، درحالی که در

شاهنامه نام شاه مازندران ذکر نشده و سنجه یکی از دیوان آن سرزمین معرفی گردیده است.

به جای «رامشگر دیو» که با مازندرانی سرود خود کی کاووس را فریفت، در کوش نامه، کوش در وصفی که در حضور کی کاووس از مازندران می کند (بی ذکر نام آن: به جایی ترا رهنمونی کنم) هم به اعتدال هوای آنجا اشاره می کند:

نه گرماش گرم و نه سرماش سرد
 شده زان هوا مردم ایمن ز درد
 که یادآور این بیت فردوسی است:
 هوا خوشگوار و زمین پرنگار
 نه گرم و نه سرد و همیشه بهار

(۳۱)

و هم از کثرت سنگهای گرانها در آن منطقه یاد می کند و می افزاید که حتی سنگ و گیاه آن سرزمین نیز زر است. در شاهنامه نیز به ثروت فراوان مازندران در این دو بیت اشاره گردیده است:

سراسر همه کشور آراسته
 ز دیبا و دینار و از خاسته
 بتان پرستنده با تاج و زر
 همان نامداران زرین کمر

(۳۷-۳۸)

در شاهنامه، پهلوانان درگاه کی کاووس در گفتگوی خصوصی با یکدیگر درباره لشکرکشی شاه ایران به مازندران که آن را سرزمین دیوان و جادوان دانستند بر این نکته تکیه می کنند که اهریمن شاه را از راه به در کرده است و شاید

به تعریض رامشگر دیو را اهریمن می خوانده اند، در روایت کوش نامه نیز وقتی خبر شکست و بدبختی و کوری شاه و سپاه ایران به ایران زمین می رسد همه کسانی که کوش پیل دندان را دیده بودند و یا وصف او را شنیده بودند می گویند که این کوش دیوی بود که کی کاووس را فریفت و گرفتار چنین مصیبتی ساخت. بعلاوه هنگامی که خبر پیروزی کوش بر سیاهان مازندران به اندلس می رسد، در آنجا نیز سخن از این است که کوش «فسونی به کاووس کی بردمید» و بدین وسیله او را از ایران به مصر، و از مصر به اسوان و نوبه کشید تا به یاری شاه و سپاه ایران شکست خود را از سیاهان مازندران جبران کند.

از مجموع این مطالب چنین برمی آید که در قرنهای نخستین اسلامی به احتمال قوی لااقل دو روایت مختلف درباره ساکنان مازندران وجود داشته است. در یکی از این دو روایت گروهی از آنان «دیو» به معنی موجودی غول آسا و افسانه ای بوده اند و در روایت دیگر ساکنان آن سرزمین آدمیانی نیرومند بوده اند سیاه پوست. روایت نخستین به دست فردوسی افتاده است و روایت دوم به دست حکیم ایران شاه. آنچه این گمان را تأیید می تواند کرد آن است که در کتابهای دیگر نیز از دیوان این منطقه به یکی از این دو صورت یاد شده است. در *مجموع التواریخ والقصص* بی اشاره به دیوان و جادوان مازندران آمده است که کی کاووس «به مازندران رفت و گرفتار شد آنجا با بزرگان عجم، تا رستم برفت تنها بعد از حالهای بسیار، و کشتن سپید دیو و شاه مازندران را، و او را باز آورد.»^(۱۱) مؤلف *عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات* بکلی منکر کشته شدن دیو سپید به دست رستم است و می نویسد «اما آنک گویند که دیو سپید کی کاووس را بگرفت و لشکر وی را کور کرد، رستم زال بیامد و دیو سپید را بکشت، دروغ است که

کس دیو را نتواند کشت.»^(۱۲) مؤلف حبیب/السیر در این واقعه مطلقاً نامی از دیوان نمی‌برد و مسأله طغیان حاکم یا شاه مازندران و لشکرکشی کی کاووس به آن دیار را مطرح می‌سازد و سپس می‌افزاید «قول اکثر مورخان در واقعه مازندران آن است که کی کاووس در اثناء گیرودار به دست والی آن دیار گرفتار گشت و رستم به راه هفت‌خان، جریده متوجه آن دیار شده...»^(۱۳) در *برهان قاطع* نیز آمده است که دیو سپید «پهلوانی بود مازندرانی که رستم زال او را کشت.»^(۱۴) و شاید با توجه به این دوگانگی روایات بوده است که در *دائرة المعارف فارسی* درباره دیو سپید نوشته شده است که «در افسانه‌های شاهنامه، دیو معروف مازندران، و درواقع سردار پادشاه آن سرزمین در روزگار کی کاووس ... رستم ... بعد از گذشتن از هفت خان که دیو سپید بر سر راه او ایجاد کرده بود به غار دیو سپید آمد...»^(۱۵)

بدین ترتیب می‌توان گفت که این دیوان در متون کهن فارسی در دوره اسلامی به آدمیان نزدیکتر بوده‌اند تا به دیوان افسانه‌ای مشهور در قرون اخیر. بخصوص اگر به این امر توجه کنیم که شاعران به‌طور کلی در بیان شاعرانه خود همواره از مبالغه و غلو و اغراق بسیار استفاده می‌کرده‌اند و می‌کنند. ولی هرچه به زمان حاضر نزدیکتر می‌شویم شکل و شمایل این دیوان عجیب و غریب‌تر می‌شود چنان که در کتاب *مردم و شاهنامه* که مشتمل است بر روایات شفاهی افسانه‌های مذکور در شاهنامه فردوسی، همین دیو سفید در روایت اول و سوم و چهارم دارای دو شاخ است^(۱۶) و در روایت دوم دارای هفت سر که هر سر را ببرّی سری دیگر به جای آن می‌روید و تنها راه کشتن دیو سپید دریدن شکمش و بیرون آوردن جگر اوست.^(۱۷)

یادداشتها:

۱. فردوسی در داستان ضحاک، چند بار «دیو» را به جای ابلیس و اهریمن به کار برده است:

چو ابلیس پیوسته دید آن سخن
یکی بند دیگر نو افگند بن ...
همی دون به ضحاک بنمود روی
نبودش جز از آفرین گفت و گوی
بدو گفت گر شاه را درخورم
یکی نامور پاک خولیگرم ...
ز هر گونه از مرغ و از چارپای
خورش کرده آورد یک یک به جای
چو ضحاک دست اندر آورد و خورد
شگفت آمدش زان هشیوار مرد
بدو گفت بنگر که تا آرزوی
چه خواهی بخواه از من ای نیک جوی ...
مرا دل سراسر پر از مهر تست
همه توشه جانم از چهر تست
یکی حاجتستم ز نزدیک شاه
و گرچه مرانیست این پایگاه
که فرمان دهد شاه تا کتف اوی
ببوسم بمالم بر او چشم و روی
چو ضحاک بشنید گفتار اوی
نهانی ندانست بازار اوی ...
بفرمود تا دیو چون جفت او
همی بوسه ای داد بر کتف او ...
دو مار سیه از دو کتفش برست
غمی گشت و از هر سوی چاره جست

فردوسی در کشته شدن سیامک فرزند کیومرث به دست دیو سیاه نیز لفظ «دیو» را برای پور اهریمن به کار برده است:

به گیتی نبودش کسی دشمن
مگر در نهن ریمن اهریمنا
به رشک اندر آهرمن بدسگال
همی رای زد تا ببالید بال
یکی بچه بودش چو گرگ سترگ
دلاور شده با سپاه بزرگ
سپه کرد و نزدیک او راه جست
همی تخت و دیهیم کی شاه جست
جهان شد بر آن دیوبچه سیاه
ز بخت سیامک هم از بخت شاه
دل شاه بچه (: سیامک) برآمد به جوش
سپاه انجمن کرد و بگشاد گوش
بپوشید تن را به چرم پلنگ
که جوشن نبود آنگه آیین جنگ
پذیره شده دیو (: پور اهریمن) را جنگجوی
سپه را چو روی اندر آمد به روی
سیامک بیامد برهنه تن
برآویخت با پور اهرمنا
بزد چنگ وارونه دیو سیاه
دو تا اندر آورد بالای شاه ...
سیامک به دست چنان زشت دیو
تبه گشت و ماند انجمن بی خدیو

(۳۸-۲۲/۱۵/۱)

افراسیاب با توجه به نیرومندی بسیار پولادوند می گوید:

بدو گفت گر دیو پولادوند
از این مرد بدخواه یابد گزند

نماند بر این رزمگه زنده کس

ترا از هنرها زبان است و بس

(۱۳۸۲-۱۳۸۱/۱۰۴۱/۴)

منوچهر، کاکوی، نبیره ضحاک، را دیو می خواند:

یکی دیو جنگیش گویند هست

گه رزم ناباک و با زور دست

(۹۹۹/۱۱۹/۱)

بیژن در پاسخ پلاشان، که خود را «شیر اوژن دیوبند» (۹۹۴/۸۲۸/۳) خوانده بود، خویشان را

این چنین معرفی می کند:

دلور بدو گفت بیژن منم

به جنگ اندرون دیو رویین تنم

(۹۹۶/۸۲۸/۳)

قلون چون رستم را در جنگ حاضر می بیند از وی با لفظ «دیو» یاد می کند:

قلون دید دیوی بجسته ز بند

به دست اندرون گرز و بر زین کمند

(۲۵۵/۲۹۶/۱)

دشتبانی که رستم گوش ویرا کنده است (در خان پنجم) رستم را «دیو» می خواند:

مرا دیو برجست و یافه نگفت

دو گوشم بکند و همانجا بخفت

(۴۷۱/۳۴۵/۲)

۲. براساس چاپ بروخیم. در این مقاله هرجا به لشکرکشی کی کاووس به مازندران و هفت خان رستم

و حوادث پس از آن (ج ۲/ ص ۳۱۵ تا ۳۷۸) اشاره گردیده است فقط به ذکر شماره بیت بسنده

شده است، ولی در موارد دیگر اعداد سه گانه ای که پس از هر بیت یا مطلبی آمده، به ترتیب از

راست به چپ مربوط است به شماره جلد، شماره صفحه و شماره بیت در همین چاپ.

۳. رسن: اندازه ای بوده است برای پیمایش و مساحی. «لغت نامه دهخدا» یادداشت مؤلف.

۴. شهردان بن ابوالخیر (متولد بین ۴۲۰ تا ۴۲۵) نیز ضمن اشاره به دیو سپید و هوم (که افراسیاب را

اسیر کرده است) می نویسد: «و در تواریخ کتب پارسیان چنان آمد که هوم فرشته بود از آسمان

فروید آمد و افراسیاب را بگرفت و بیست و به رستم سپرد، و این رمز و مثال و تشبیه است که هرکه کار نیک کند او را فرشته خوانند و مردم بدکردار را دیو...» رک: *نزهت‌نامه* علایی، به تصحیح فرهنگ جهانپور، تهران ۱۳۶۲، ص ۳۴۳.

۵. *کوش‌نامه*، نسخه خطی منحصر به فرد، محفوظ در بخش شرقی کتابخانه موزه بریتانیا، لندن، به شماره Or. 2780. این نسخه به تصحیح نگارنده این مقاله در آینده به طبع خواهد رسید.

۶. جلال متینی: مازندران در جنگهای کی کاووس و رستم با دیوان، «ایران‌نامه»، سال ۲، شماره ۴، ص ۶۳۸-۶۱۱.

۷. بجه: ناحیتی است مشرق و جنوب و مغرب وی بیابان، و شمال وی آن بیابان است که میان حبشه و بجه و نوبه و دریاست. مردم آنجا با مردم نیامیزند. *حدودالعالم من المشرق الی المغرب*، به نقل از «لغت‌نامه دهخدا».

۸. نوبه: نوبه شامل بلاد پهناوری است در جنوب مصر و مردم آنجا نصاری باشند و اول بلاد ایشان پس از اسوان است و اسم شهر نوبه «دمقلة» است و آن پایتخت شاه است که بر ساحل نیل واقع است. (حاشیه برهان قاطع از معجم البلدان).

۹. فرسب: «چوب بزرگی که بام خانه را بدان پوشند: «شاه‌تیر»، فرهنگ فارسی معین.

۱۰. *کوش‌نامه*، f. 240 a و f. 240 b تمام این افسانه از قیام مازندرانیان علیه کوش پیل‌دندان، یاری خواستن کوش از کی کاووس، جنگهای کی کاووس و سپاه ایران با پهلوانان مازندران و اسیری ایرانیان، و آمدن رستم برای نجات آنان تا به آخر در متن *کوش‌نامه* در ۸۳ بیت آمده است.

۱۱. *مجمل‌التواریخ و القصص*، تصحیح ملک‌الشعراى بهار، تهران ۱۳۱۸، ص ۴۵.

۱۲. محمد بن محمود بن احمد طوسی، *عجائب‌المخلوقات و غرائب‌الموجودات*، تصحیح منوچهر ستوده، تهران ۱۳۴۵، ص ۵۱۰.

۱۳. خوندمیر، *حبیب‌السیر*، جزء دوم از مجلد اول، تهران ۱۳۲۳، ص ۱۹۲-۱۹۱.

۱۴. *برهان قاطع*، تصحیح محمد معین.

۱۵. «دائرة‌المعارف فارسی»، زیر نظر غلامحسین مصاحب، تهران ۱۳۴۵.

۱۶. ابوالقاسم انجوی، *مردم و شاه‌نامه*، تهران ۱۳۵۴، ص ۸۶-۸۴، ۸۹-۹۰.

۱۷. همان کتاب، ص ۸۹-۸۶.